

از ان می تازه گردان آبرو ویم
 از ان می در تن من روح دروم
 بگفتا کین شرابم در شیونیت
 نباشد از بهارش تازه باغ
 حریفان باوه با خوردند و فرستند
 بگفتم سروتر گفتی چنین حرف
 هنوز آن ابر رحمت در فشانست
 بنوت نیت معی آفرینی
 بگفتا آنچه گفتی راست گفتی
 و لیکن نعر گوئی نهنسته
 در میان ما دیگر کشاوند
 سعانی پروران گشتند فانی
 کمالش اینقدر شهرت گرفته
 چه دانم کز شاخو آیشش گویم

که آب رفته باز آید بجویم
 که دارویش بود در مان دروم
 نشانش در دیار جستجو نیت
 بسویش ترنه گرد و مهر و باغ
 تهنی مخانه با کردند و فرستند
 که آبی در میان می ارد این حرف
 زبان از بهر گفتن و بهانست
 که بعد از مصطفی دیگر نه بینی
 مسلسل گوهر انصاف سفتی
 که هر کس را بقدر قسمته
 چه باقی آنچه باقی بود دادند
 از و باقیست اکنون خوش باقی
 که فردوسی سوئی فردوس رفته
 مگر خاقان خاقانیش گویم

زبانشش و او طرز خسروی داد
 روستش رتبه نظم نظامه
 سز و پیش کلیم از خوش سیاه
 نه تنامی و دو سالک به کوشش
 فغانی برورش استاد خاموش
 پیش طرز گفتارش سالی
 کند از فیض او مطلب جهان گل
 بود و مویکب جباه و جلاش
 چه باشد پیش ایشان رای صبا
 نه از رو با نسیمی گلستانش
 زخوان نعمت او خان عالی
 ز لای بی بنید از صاف بیانش
 از و گر رونقی رونق نمی یافت
 سخن از فکرش این شوخی اند و

کهن را خلعت حسن نومی داد
 ز کلاکش رشوه در جام جامه
 کلاکش را غرورین ترانه
 غنی محتاج آید و برویش
 ادب تعلیم فرمودش که مخوش
 نه بکشتاید زبان جبینی در بانه
 که طالب طالبش آید زامل
 تجله مشعل افروز از کمالش
 نمیکرد و طرف حاضر نه غائب
 به یک جو عطر عطار و دکانش
 ز باید ذله شرین مقلد
 ز حیرت آب گرد و درویش
 بجز بے رونقی حرفی نه می یافت
 که رشکی را به رشک میتوان خست

کلاشش روشن سحر جلال است
 ز فحوشش بدرد کسب کمال است
 نه تنها ذره راه است هر
 طول اندر غمش شاد می خواهد
 سخن را خدایش تا نقش نوبت
 چنان دل می برد اندازیش
 کلاشش کیت سلم تصویر است
 ترا کست بین که در نازک خیال
 لطافت بین که در فکر معانی
 فصاحت بین که از وی در دستگان
 بلاغت بین که طبعش از بیانی
 گل از رنگش به رنگینی هم آغوش
 معانی از بیانش گشته ممتاز
 چو وصف باقی از ساقی شنیدیم

چو اهل رحل باین امر محال است
 هلالی را چگویم خود هلال است
 زمین بوس آمدش پیش سپهر
 اسیر از دوشش آزادی نخواهد
 به تاثیر و اثر هر دو گرو بست
 که دل دل میکند بدیدل بیشتر
 طراز پیکر هر دو کمال است
 خیالی خواست از بجزش آتشی
 چکد از گلشن آب زندگانی
 فضیحه ای که آموزد چو طفلان
 به سبحان میفرستند ارغوانی
 بهار از طبع رنگیش چمن پوش
 سخن را از زبانش ناز بر خاز
 خیال خود شدم سوشش دیدیم

سر خود را به راهش گام کردم
 قدم زوی خودی بر پیش منستن
 دم ناکروه آهنگ حضور
 ترخم از طرب آغ از گروید
 که ای در جلوه گاه آفرینش
 نمک اندر کلام آورده تو
 نه تنها از تو در گل رنگ گنجد
 توئی در ملک معنی کار فرما
 به ذات نسبتی را نسبتی نیست
 مریض شوق اشعارت شفائی
 سیحی کشته تیغ آدایت
 ظهوری از ظهور جلوه خویش
 کجا باشد نظیر تو لطیف
 حزمین از تو بود باشادمانی

ز رنگ رخ بریدن و امم کردم
 بکار آمد مرا از خویش منستن
 باو نزدیک شد با وصف دور
 نفس ابریشم این ساز گروید
 ز نور و روشن چراغ عقل و منش
 ملاحظت بانگ پرورده تو
 چمن را غنچه دل تنگ گنجد
 نه بیچسب ز فرمان تو طغما
 بر رفعت برتر از تو رفعتی نیست
 شناخوان تو در حکمت شنائی
 حیاتے مرده شوق شنایت
 به پیش تو سر افکنده در پیش
 همانا خویش من را خود لطیف
 چمن پیرائی گلزار معالی

نوی از مویض هر علم واقف

بجای طکر کرده واقف این واقف

شب قدر در زمین نورخوشترین است

گر از انصاف میپری همین است

کارشش آتی نوحه نامه تو

عیان است از سواد نامه تو

تعالی الله نامه بیست نور آگین که چهر پرده از جهان از چهره طرازی

فروغ الفاظشش سر گرم چهره مالیدن است و چه صفحه البست جان

آفرین که تازه جانی از تازگی سخن آبدارشش خیمه گش بر خویش بالیدن

دل از فروغ سعیش چون بلبل چراغ مسیت فغان گش جان از گشتار لغزش

چون مرغ آتش خواز نشه بر آتش سوختش ریشه در نور نگاه مکن خویش رنگ

بر روی بهار شکن آفتاب از شعاع فلش گرم تراویدن ما بتاب از ملامت

رزش در چکبیدن الفاظ پر نورش باضیای پید بیضا هم بین السطورش

با صفای صبح تو ام خورشید اگر سوادش را به بیاض صبح برومی سزوش

ماه اگر از بیاضش سوادش نام روشن گشت میپزندش

خطشش کشد قلم بر جریده نور

ز داغ سینه نه این سخن بود پیدا

ز بسکه نامه او زور معنوی دارد

من زود در گگلک عطار و تنه

خطش کشید قلمش بر پیشانی او

ز بکر خاتم او زور مینویس و او

بوصف دایره حرف آفتابی او

شکست بصیرت درون کلاه میر

چنین بهار فروش است گز خط گلزار

گرمسوده کلک قدرتش خون

برای جدول آن آما از شفق شخرف

بیاض او همه رنگ بیاض بدو ج

دوات نافه شکست شعاع مهر مسلم

توان شناخت ز صبح بیاض و شام سواد

غبار خاطر اعدای نا شناس است این

ز داغ سینه به این سخن بود پیلان

فرو و دندگ کلک عطار دم است بر خا

شعاع مهر است سیرت کلک نادر خا

ز حسن امن بهینا و پیش بهینا

یقین که بلبل تصویر به رسم شود گویا

که بست روکش گیسوی گلزار طغرا

ز چرخ مسوده زنگار فدا آفتاب طلا

سواد هر رنگ چشم را بود نا

ورق شقایق و شیرازده از رنگ گلها

که تو ام است دندان نوری و سایه چون

فشانده خاک به چشم سحر زده و دران

مناحت کلام حسن انیام لطافت آغاز اطلعت پر و دند وانی تر صبح چستانی

تسبیح انضباط ضبط ارتباط معانی بلست بهضمون دل پسند سلاست خبارت

زناکت ایشاربت خوبی است تعاید شوخی گوشه نذرت ترکیب غرابت

تفسیر سنجیدگی لفظ متین سپیدگی معنی لطیف جوشگی قافیہ پوشگی رویت
 پاکیزگی زبان شستگی زبان رعایت حرامات حفاظت التفات هستی
 ایات درستی فقرات روش خوش نامین دش دلکشاکر باهر پرگاه کار کبریا
 و باهر شکسته دل اختلاط مویانی میکند اگر از سفید چون باوۀ ناب ز آبگینه موج
 زند محبت نیست محبت آنست که موجدش بلا تخریر علم عمانی در فعل دارد و عوا
 فکر سازاد هم خود زدن دم به نشستن آرد پس جانیکه وج و بیاید فلش همچون
 بر انگیزد عواش از خشن در خار حروف قالبی من چه بخیزد چه او همه دان است و
 من شیخ ان او در جمیع علوم یگانه من از جمله سنون بیگانه او در هر فن کامل باهر با
 ابل هنر سر با ابل کمال هم پہلو و من پیش ملاطیب پیش طیب پس تیج هر دو
 و اینکه دست معنی پرستش تکرار دل در شعری چند نظم سپرده از بسیاری دلما
 که پر وانه وارگر و شمع خامنه اش هجوم آورده من بیدل این قدر از کجا آرم کردی
 از ملاحظوری صاحب دل بعاریت گرفتند در دشت نگارم

دل است اینک ساقی و ساقی زنده	دل است اینک صبا می باقی زنده
------------------------------	------------------------------

وزنیکه از کج طواری و سحر پردازی جاودنگار اوست نوانین سخن آموزگار
--

قوانین نود و کس برگزیده کونین منشی تفضل حسین صاحب عطا به تحریر جواب
الاجواب خبری داده منت فصاحت بلاغت برگردن جان این چنین است
حاشا که پاسخ عریضه که بجناب نصرت آب از یکدای صدارت عالیفرمان فرمای
عدالت متعالیه رنگ دای آینه سخن وردی تفضل کشای گنجینه معانی پروردی
کشف العالم محسن و صلابت کرم بگویم اجل الکمال فضل الغضلا حکیم اکمل انوار محی الدو
بمادر و ام دو چشم طراز تر سیل پذیرفته بود از نتایج فکر فلک پیامی منشی صاحب
ندیدم بلکه فرخ فات خود را فهمیدم که قابل التفات جواب نبوده اند از فیض
برویم نکشوده کاش بید نش چشم و نظر را آب میدادم و بر سر و دیده اش مینهاد
اینک از تحریر ملازمان التبه بهره مند گردیده و آن را بجواب کتابت خود سنجیده
نیجو استم که خود نامه و خود نامه برگزیده نامه سازبانی دادا کنم لکن گل لای اندر جلا
خدا بی بلا می سخت ساخته و آب سیاه این تیر کا خاکدان خراب آبا و پایه گل کرده
در کش مکش انداخته و ماغی که صد پرده نازک ترا از جناب در یاد استم پامال
ببخشند درون بهمان این وحشت سراسر است خاطر می که صدمه حله رسید
ترا در غزال رعنا و شتم منت کش جانان صحراست ندا هم که گیتیم اگر مرده

سزوار عذاب این چنینیستم اگر زنده ام زهی سخت جان که از عقوبت بوی این بدست

نه در سفره مقیم و یاز خوشیستم
بیاد قامت او بس که فقام از خوش
چو موج آب سفر در وطن کنسم از خود
ز بس هوای تو بچیده است دور من
نصیبم از سر بالیدن است بکاهیدن
بهر فغان نفسی میسر در من بر باد
مزار داغ غم عشق تو پس از مردن
بگذر زلف و رخسار صبح و شام میگردم

چو بوی گلن کجین یاد کار خوشیستم
قیامت آمد و در انتظار خوشیستم
کنان گیرم اندر کن از خوشیستم
چو گرد باد روان باغبان خوشیستم
چو شمع وقف خزان از بهار خوشیستم
خودم خدنگ جفا خود شکا خوشیستم
همین بس است که شمع مزار خوشیستم
رهین گردش لیل و نهار خوشیستم

شهرید رخصت نظار نیست چشم مرا
برنگ این خنجران کار خوشیستم

یاری این چه دیار است بلا خیز که خوالیش زنده کشش است آتش مرده سوز چو
لیل و نهار است که شبش چون شب نماید ز روشش چون روز خاکش سر آید
بادش شعله انگیز بقیامتش طرح تعلیم انداختن بداند مگر اندوختن غریبانش

با کس ساختن نتوانند مگر خوشترن درین شهر آنچه رو به ارزانی
 اردگرانی است و هر چه جمعیت فراوانی دارد پریشانی
 پشه هایش را مغز فرودیان اینجایی بایست
 خوردن نه خواب از چشم مسافران بیرون شبها مرامش
 کردار زبان خود است و افسانه خویش و بلال و اربعم ناختم هم سین
 ریش زحمت پاکه درین مصیبت کده کشیدم و دیدم دشمن
 هم بنیاد عالم در پرده نازک خیالی ازین اشعار عالیه حالی خاطر عابد

نظم

زتاب شعله آواز خود کباب شوم	وراش بیان همه تن آه شعله تاب شوم
ز آب خویش سری بر شوم کباب شوم	ز دل بیدارم سیل خوناب شوم
ز شیشه دل پر خون چکم شراب شوم	بشوق لعل لبش جو شوم و به ساعه چشم
عرق شوم ز رخ او چکم گلاب شوم	چو شبنم از همه تن میل یک نظاره کنم
که رفته رفته مگر حلقه رکاب شوم	و چشم شوق کنم خویش را براه کسی
گپه چو موم در آتش گذارم آب شوم	گپه چو خاک دم در هوای او بر باد

لباس هستی موهوم از کتان ورم
 بدامن از سر شرکان با بیاری دل
 ز جسم خاکی خود خاک افروغ و هم
 کنم ز خویشین آتش بلند و بر خیزم
 تمام خسته سو دای زلف او گروم
 منم نتیجه فکر شهید خسته جگر

برایم از دل پر دایغ ما هفتاب شوم
 چکم چو قطره مینا در خوشاب شوم
 ز خاک ذره و از ذره آفتاب شوم
 بدانهایی سپید افتم اضطراب شوم
 بخت خون و ز خون تاب مشکتاب شوم
 برایم از قلم و پت انتخاب شوم

الحاصل ز بابی نذارم که سپاس این فقیر توانی با بجا آرم - بقول ظهوری

گرازم هر سر موزبان آورم
 نیاید برون تا دوام حیات
 که یاد تو در سینه مسکن گرفت

و راز زبان صند بیان آورم
 دل از عهد هشت کرا این التفات
 مرا از برائے تو از من گرفت

اگر چه شوق همگامی بر سر طوالت تخریدی آرد لیکن ضیق فرصت که
 عرصه بر جانم تنگ دوست عاقبتم زیر سنگ گرده است نمی گزارد
 لاجرم لب از فغان لبتم و آرزو شکستم اکنون زبان از تمنا پر سخن سخن
 از ناکامی آغشته بخون دل و دل از خوشش بخون گرمی دیده

و دیده از آرزو پر نگاه و نگاه از حسرت به نظاره مائل و نظاره بیقرار
 ترا ز نیم بسمل با خود می آرم زیاده بجز شوق دیدن با چه
 بر نگارم و الباقی عند التلاقی :

رقعه چشم از باقی به مولانا

<p>ازین در و در و اچه خواهیم نوشت به طوطی گویا چه خواهیم نوشت ز طول تمنا چه خواهیم نوشت کبوتر شد عنقا چه خواهیم نوشت بان بادیه پیا چه خواهیم نوشت ز حال زلیخا چه خواهیم نوشت بیایمی سیما چه خواهیم نوشت به بینی دلالتا چه خواهیم نوشت چونو چشم بد زیا چه خواهیم نوشت مین ناستکیا چه خواهیم نوشت</p>	<p>به بجز لو انشا چه خواهیم نوشت بیادوم چو بلبل بجز ناله نیت کتابیت به نقطه شرح شوق قلم سینه شوق شد چه خواهیم نگاشت صداسی که دارم ز رخ حنار به یوسف که گم شد به عین سفر علاجی دل زار کن پیش ازین اگر فرصت عرض عالم دبی بجز عدونا آشنائی خویش بجز قصه نا صبور سے دل</p>
--	---

بجز شکر یا داورمی ای شهید چه باقیست خدا چه خواهم نوشت

غنیچه شاخ سار گلزار تو دو و وفاق نور حدیقه همیشه بهار یگانگت و اتفاق سرچویش صهبای کیفیت افزائی خستمان
 تنووت و مواسات گل سرسید گلستان بخیران مروت
 و مدارات زیور عروس جلد نشینان مضامین غازه چهره
 شادمان معانی رنگین نافه بی آهوی آهوی تا نار اتحاد طبل
 عنبر لوبی و دوکان بازار یکتا دئے و داد نشو در مان دل
 ورومند ان مجور تعویذ تلتی ده بیقراران بجان بجزور ورجک
 گوهر اسرار محبت مخزن جوهر اشفاق و مودت سفینه سلامت
 گزارنا آشنایان دریائے آشنائی محرک سلسله انیلاف
 و یگانگت فزائی مفتاح کنوز مقاصد و مآرب مقالید گنجینه
 مرام و مطالب اعنی بنیقه اینقه صحیفه شریفه آن رافع مرافع
 عزت و علا و عاقد معاقد صفوت و صفا عارف انوار حقائق
 واقف موافق اسرار و قائلق ناصب مناصب علوم

و فہوم ناظم مناظم منشور و منظوم بانی مہمانی سخن کاشف
 مکاشف علم و فن مشارق مشارق اقبال طالع مطالع فضل
 و کمال عارج معارج بلاغت نایب منایج فصاحت مالک مالک
 معانی سالک مسالک رنگین بیانی حسان الزمان سبحان
 البیان وحید العصر فرید الدہر مجید النیب شہید اللقب
 الفصح البلیغ الفصیح مولوی غلام امام شہید و ام المظفر
 و فضل و رو بہار آمو و نمود و بگرد و اگر و نشن غنچہ دل لہین ہوا
 خواہ و اگر وید و گل و گل و شگفتگی بی اندازہ چمن چمن شرح
 نازہ بحصول انجامید۔

لظن

صفتی را بہ زمین ساختہ	نایب دارنگ چمن ساختہ
سحر گردستی و فن ساختہ	پہ سخن و صفت سخن ساختہ
خازنہ بر روی سخن ساختہ	شائہ و زلف معالی زوہ
نک و اربع نکین ساختہ	شیر نو طرز پو شوری و ارد

نظیم مربوط قوایی دارد	رشته در و در عدان ساخته
مطلع هر غزل شوقیه را	ریشک پروین پرین ساخته
به حقیقت همه در وصف تو هست	آنچه در مدحت من ساخته

ذره را با آفتاب نمی را با گوهر خوشش آب خذف پاره
 را با یاقوت رمانی سنگریزه را با لعل بدخشانی خار را با گل
 زلف را با بلبل گلشن را با گلشن چین را با چین لیشک را با مشک
 از قویشک را با تازه و تر قطره را با نیسان رشحه را با عمان
 انگه را با اختر سحر را با قمر نور چراغ را با مهر زمین را با
 سپهر ظلمت را با لامع نور شرر را با شعله طور شخص را با سایه
 سقف را با پایه دیدن را با ناسور پینار را با کور کفر را با ایمان کتاب
 را با قرآن شمارا با بهار صفار را با غبار رنگ را با رنگ
 شیشه را با سنگ نشه را با خار قلب را با غبار خاک را با
 اکسیر تیره را با تنویر نوشش را با تلخی نمیش و این همه جدا ان را
 با جویش محبت تماثل دادن و تهمت تشبیه تادی نهان

علوی بهت خاطر خاطر اخلاقی گزین است و قلوبی شاعرانه
 طبع مضامین آفرین معانی پناها اوراک علوم و تقصیر معانی
 رتبه وارد از کمال جعل خود را نمی دانم که چیست پس قابل این
 گونه پاس و سزاوار این چنین شاکتی بیقیاس نسیم
 شکسته بست نظرم و نثر خود را که همگی مرغزفات بی سرو پاست به
 امید عطای مومنی اصلاح گزرا نیده بودم نه در جواب
 و قلب و عیار سره و ناسره خود را به توقع استفاوه فیضان
 فلاح بنظر اکسیر اثر رسانیده بودم نه تکثر تحسین و
 آفرین بحساب خوش اقبالی نیر سهرزه فکری من باید فهمید
 که بشرف قبول آن مقبول زمان رسیده و خجسته طلایعی
 نتایج طبع من باید دید که مطبوع طبع آن طبایع دوران
 گردیده اگر خاطر برگزیده است برگزیده و فکر پسندیده است
 پسندیده عجب نیست عجب است که دکن زائمی بهرگی
 و وطنی را با فضیلتی شوستر و شیراز شریک انباز مینمایند

پنجهان همچونی را با خوش آهنگان معالی پرواز و مساز میسر

<p>من سرود بیان در آنچه لجه که کنم هنوز طفل مزاجم کجاست استای مگر که تربیت دستگیر من گردد</p>	<p>ز بلبلان سخن دعوی خوشگانی هنوز لب ز کثادم کجایانانی که تا قدم زخم اندر ره سخن انی</p>
---	--

آنچه که در خاکدان اندور غبار که ورت بر آینه دل مصفا
منزل نشسته و خار کلفت مانع دامن عزیمت این چنین گشته
زبان ز و قلم معالی تراست بیانش از مضامین رنگین غزل
تیز روشن و هوید است سبحان الله

لفظ

<p>برنگ شعله سرپا از زبان خوششینی کجا مثال تو باشد بعالم امکان تو بوسفی و زمزم سفری آئی ز جنس خاصی نوع هنر تو عام فروع روی تو کی ذره پروری سازد</p>	<p>بسان شمع و گرم بیان خوششینی تظیر خوششینی خود بشان خوششینی مگر عزیز دل کاروان خوششینی ویکت نیست و زیبای خوششینی چو آفتابی در آسمانی خوششینی</p>
---	---

بیم بودنت انجا چه نفع میداد	به سو و عالمی و در زبان بیستی
به روش که توانی ز بسک عالمی کن	که زیر بار به بار گران خوشی
چو شیر از شرق یافت گوهر آب شرف	کجاست قدر تو تا در مکان بیستی

نیاز و نیاز چه باقیست تا کجاست که
به امتحان من و امتحان خوشی

مستقیمت که مشتاق دیدار فایض الا لوازم و نرگس و چشم
و اگر که اشتظار کی باشد که چون مردمک بدین فراق در آئی و کی
شود که شبستان بیرون ام را از اشراق جمال مجلای منور
نمای چشم من تو خانه ویران است و خانه ام بی تویی تو
تراز دیده گریبان خنده چشم خالی از اغیار است تا ترا دور
خود چون مردم با دیده چشم خانه ام روزن دیوار است
تا انوار لقای همایونت را در خود فرکشد حدقه دیده ام چون
حلقه در فرزندت و حلقه درم چون حدقه دیده باز چشم
بچشم داشت انوار تا شا چشمک است و دیده نا دیده ام به تمنای دیدار تو

ز وحدت شوق دیده جلوه کثرت کشید اینجا
 زوی چنین حسین آنجا دل لعل طپید اینجا
 نبی ادانی گذاردل برودن ابد ازین محفل
 ز دست لطمه موج حوادث عرق طوفان شد
 صبا مش غباریم را بر در کوی آن لبر
 کشتاویاب جنت منحصر شد بر عمل ای دل
 سرود و بریط و قانون جدا عشاق نشاند
 نوای بلبل ازین گلشن عبث بوی قفاوار

از آن ندوزین ماند اگر آن اندید اینجا
 کشته و سهم برابر و شد جانم شهید اینجا
 که همچون شمع از سر تا قدم باید چایید اینجا
 تنگ نظری حساب آسادی گزار مید اینجا
 خاک افتاده ام در انتظارش تا امید اینجا
 تماشا بین کرد در او نه قفل آنجا کل اینجا
 از آن پیکر ده و اند نه جزئی کان اینجا
 گریبان گل درید این جزا سبب او کشت اینجا

فنائی این جهان باشد بقای آن جهان باقی
 در آن جا سرخ رو گردد کسی کوشد شهید اینجا

و نرغزل حالیه که شمع محفل قال و چراغ انجمن آرائی حال بود عالم دیگر
 گون ساخت دبه و جد و حال عجیب انداخت من هم غزل حالیه که نه جذب
 حال دارونه لطف قال فی الحال میسریم و از تقید قال و حال می برآیم

بدبخت همه تن چشم چون حساب نوم

روان ز سر به رهت همچو سیلاب نوم

خوش بر لب جان چو موج آب شوم
 هزار رنگ عرق از خجالت تو کنم
 بسان برق به افلاک گرم جولانی
 زور و عشق تو پر زده گشته هست مانع
 تو لا جوابی و مثل تو غیر تو کس نیست
 مقابل تو شوم از برای کس کمال
 ز فطر رشک خوش آهنگی تو ای مساز
 تصور تو تا یم اگر شوم بیدار
 صیایف تو به نامم اگر چنین آید

جایبان لفسنی گر کشم خراب شوم
 اگر به بار فروش کلام گلاب شوم
 به تو چگونه توانم که هم کباب شوم
 چرا پیاله کش محفل شراب شوم
 کجا سوال ترا قابل جواب شوم
 تو آفتاب شوی من چو ماهتاب شوم
 به پرده ناله کشم غیرت رباب شوم
 خیال روی تو دارم اگر بخواب شوم
 شده شده بخدا صاحب کتاب شوم

مژده ترا ز رفتنم پائی باقیم باقی
 نیمم چو تمسح که سر نامه حساب شوم

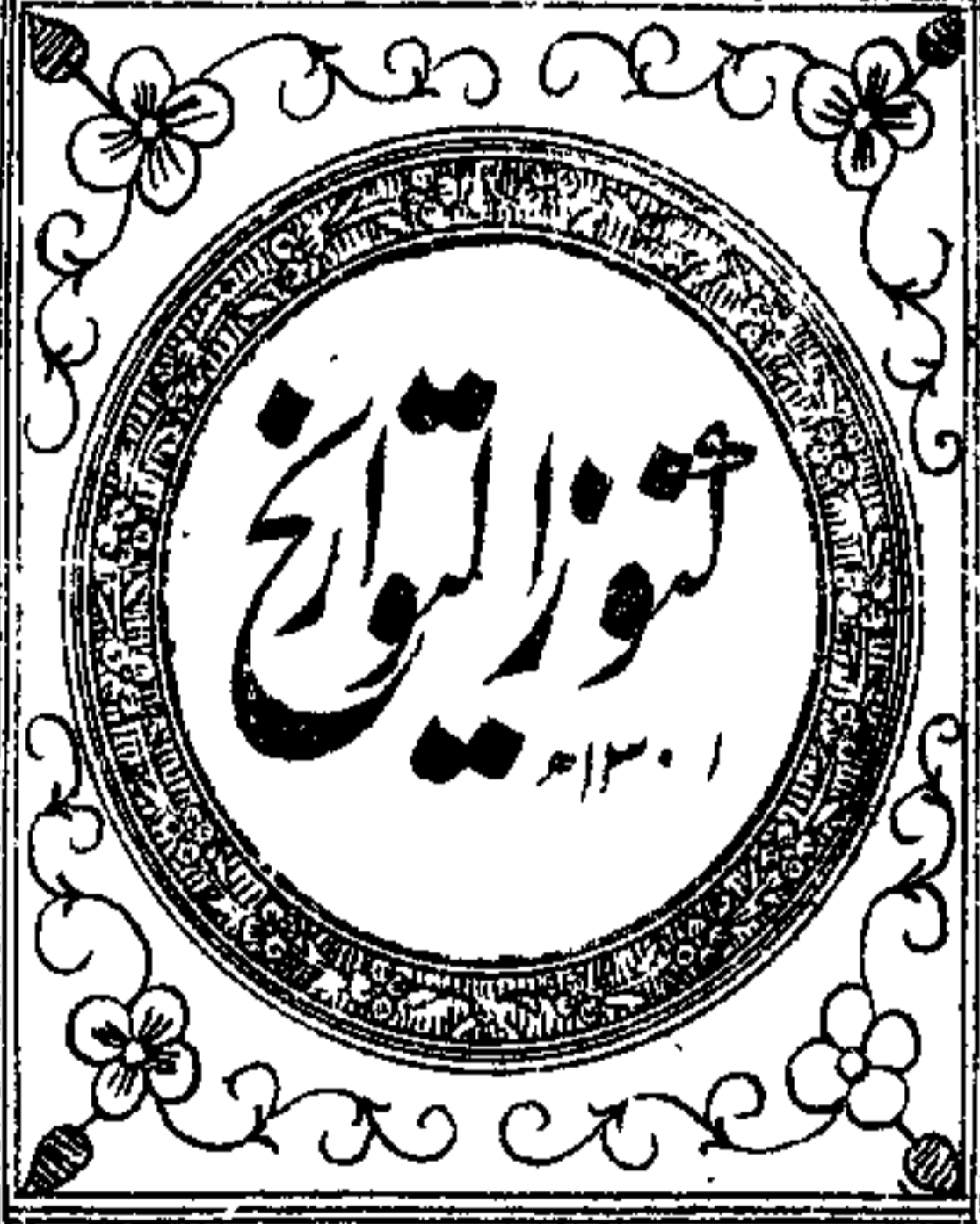
زیاده جان بخیاں اشواق دل بشد اید فراق دست بدعا گزاری
 زبان به سپاس داری گوشش بر او از و چشمم براه
 انتظار باقی بس نقطه

توجه ایشان
بجمله
از فضل و اجابت او

مال ایشان
بسیار است
و منافع
کثیر است
و بسیار

نائب عثمان خان
پسندیده

بیتوق ای نایابین طلا مضار منی



در مطبع اخبار صفا حیدر آباد مطبع مشرق



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عَفْوَرٌ وَهَابٌ

نُورٌ لَوَّاحٌ

حقیقت سعید زمان لید ہو و کمالش عمارت قدیم و جدید ہو و کوائف
روز افزون تاحیات ہو و حادثہ و سیاحتہ قیامت انجام ہو و وفات درویش
سمات ہو سر ہمہ چشم گوهر شناسی ہو نور بصیرت نصفت اساسی ہو صاوت
القول عاقبت اندیش ہو واجب الایرام عمد خویش ہو مرہم نہ ہشتایان
و لریش ہو گرامی مزاج خرم کشش ہو نصفت تہر ہو والا قدر معدلت پرو
تا چرخا بن داور و او گر ہو جان اصالت بسالت گوہر ہو

میر عالم وقت نیام آوردوران ^{۱۳۰۰} بجز شید و پیر وحید خاندان ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد
 نواب مختار ^{۱۳۰۰} صاحب مرتبہ سالار ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 افتاب کامگار ^{۱۳۰۰} می امیر الامرا ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 مشیر سعید پیر ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 بذر مالک ^{۱۳۰۰} میہ ترا بعلی ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 کہ در عین بچار چمنستان اقبال ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 بہ بست و نهم ریح الاولی ^{۱۳۰۰} بشب آدینہ ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 کزیدہ ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 کشتا و دم گرفتن ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}

ولایت ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 خیال ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 آرزو ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}
 بیہات ^{۱۳۰۰} بکوشش و جہاد ملتہ سراج دولت قمریہ ^{۱۳۰۰}